

سفر نجات مولو پوئین



مولو صبح روز یکشنبه با خوشحالی از خواب بیدار شد
از پشت پرده ها، اشعه های خورشید به چشم میخورد و صدای چهچه پرنده از
بیرون شنیده می شد
او از تخت بلند شد و آهسته آهسته به سمت آشپزخانه رفت
در آنجا با مادرش، ماریا برخورد کرد
مراقب باش پسر عزیزم. " او موهای روشن و کوتاه براق و لباس خوابی که
دوخته شده بود از پارچه تیره به تن داشت
مادر ببخشید، "مولو با صدای خونسردی جواب داد.
پشت میز بنشین. پنکیک آنجاست. " ماریا با صدایی خسته گفت



مولو صبحانه را نوش جان کرد.
 او روی پنکیک های خود یک مربای توت
 خوش فرم ریخت و در همان زمان یک
 لیوان بزرگ آب پرتقال نوشید.
 تلفنش روی میز شروع به زنگ زدن کرد.
 او رفت که آن را بیاورد ، اما مادرش آن
 رابه او داد
 "این ایلماری است!
 ق گفت و گوشی لرزان را به سمت مولو
 دراز کرد
 سلام ایلماری ، حالت چطور است؟" او با
 تعجب گفت ، زیرا انتظار ندارد صبح زود
 تماس بگیرد



سلام رفیق ! فکر می کنم به کمی کمک احتیاج دارم
 چون گیر افتادم .. "با صدایی ترسناک گفت
 من اینجا هستم این طرف پل معلق ، زیرا آن
 شکست "ایلماری ادامه داد
 مولو با خنده پاسخ داد: "نمی توانی فقط از آن طرف
 پرواز کنی؟" "خوب من نمی تونم ، من یک روباه
 هستم
 من مثل تو پرنده نیستم.

تماس تمام شد ، مولو از پنجره بیرون نگاه کرد و آرام گفت: "دوست من یه جایی آنجاست و به کمک من نیاز دارد.
او با عجله به اتاقش رسید ، کوله پشتی اش را گرفت و به مادرش فریاد زد:
"وقتی کسی به در دسر افتاد ، باید کمک کنی.
به امید دیدار!". "چی میگی .." ، اما قبل از اینکه ماریا وقت آن را داشته باشد که جمله خود را به پایان برساند ، مولوبا صدای محکم در را محکم بسته و رفته بود



وقتی به پل معلق نزدیک خانه اش رسید ، متوجه شد که دوست روباه خود ، ایلما ری ، در آن طرف پل ایستاده است .
 مولو کوله پشتی خود را به زمین انداخت و از روی پل پرواز کرد .
 پل بسیار زنگ زده و قهوه ای بود
 تکه هایی از آن جدا شده و در جریانی از باد خنک تاب می خورد .



او پس از فرود آمدن بر روی زمین از ایلما ری پرسید ، "حال شما خوب است؟ تو به خودت آسیب زدی؟ من خوبم ، فقط می خواهم از اینجا بروم .

می بینی ، والدین من نمی دانند که من اینجا هستم .
 ن فقط گفتم برای دویدن بیرون می روم



مشکلی نیست ما تو را از اینجا میبریم
به آرامی در لبه ، به نظر می رسد به خصوص پایدار است
یه قدم اشتباه ، و تو آنجا پایین هستید. " مولو اشاره کرد به پایین
ر آبی روشن جریان داشت.
همانطور که به پشت سر خود نگاه کرد ، ایلماری در لبه بود
"اوه نه ..ء" او خیلی با احتیاط نجوا کرد تا سنگ از زیر پایش ریزش نکند
در آن زمان خیلی دیر بود
ایلماری افتاده بود پایین و فقط فریاد می زد ، "کمک کنید
"اما این می تواند به من آسیب برساند. نمی دانم می توانم کمک کنم.
اگر او صدمه ببیند چه می شود.
مولو می دانست که فقط در صورت باور داشتن به خودش می تواند این کار
را انجام دهد



او سرعت را بالا گرفت و از لبه خطرناک صخره
پایین رودخانه آمد
باد سرد در بالها احساس می شد و او تمام مدت به
پایین نزدیک می شد



مولو پوتینن درست قبل از اینکه ایلما ری
تو آب بی افته او را گرفت

ماموق شدیم
آنها با هم گفتند
تو بی نظیری
" ایلماری گفت.

از دور آژیرهای آمبولانس به گوش می رسید.
وقتی ماشین به آنها نزدیک شد ، مادر مولو از آن جا بیرون پرید
عزیزم ، همه چیز خوب است؟
چرا به من نگفتی کجا میروی؟
من خیلی نگران بودم.
من از تو نا امید شدم
مولو با صدای غرورآمیز پاسخ داد ، "مادر ، ما هر دو خوب هستیم.
من ایلماری را نجات دادم!
"این عالیه!
"بی نظیره. "ماریا گفت



بعد از اینکه پزشکان چسب را روی بال مولو گذاشتند ، همه پریدند توی ماشین ماریا.

خوب ، نظرتون با بستی چیه قبل از اینکه ایلماری را به خانه ببریم و نگران نباشید ، آنها می دانند چه اتفاقی افتاده است به نظر عالی میآید. "

پسران پاسخ دادند.

مولو می آیی اینجا؟

او با مادرش رفت اون پشت "

من بسیار به تو افتخار میکنم.

به خودت ایمان داشتی

خیلی ها جرات نمی کردند!

تو پسر شجاعی هستی ، "با صدای گرم گفت

ممنون مادر

تو بهترینی

هر دوبرگشتند پیش ایلماری و از آب میوه یخی تازه لذت بردند





پایان

